



# مامان پ

«مامان پ» سه تا «نی نی نقطه» داشت. نقطه‌هایش را خیلی دوست داشت. صبح که بیدار می‌شد، یکی یکی نقطه‌ها را بوس می‌کرد. با آن‌ها بازی می‌کرد. از این ورق به آن به ورق، دنبالشان می‌دوید. شب که می‌شد، نقطه‌هایش را بغل می‌کرد و لای دفتر لالا می‌کرد.

یک شب، وقتی مامان پ خواب بود، باد آمد. دفتر را ورق زد. نقطه‌ها را هُل داد. نقطه‌ها کج شدند و قِل خوردند.

صبح شد. مامان پ بیدار شد. دید که ای داد بی‌داد، نقطه‌هایش نیستند! این ور را گشت، آن ور را گشت. نقطه‌ها را پیدا نکرد. با خودش گفت: «نکند خانم مرغه آن‌ها را خورده و رفته؟»

ترسید و داد زد: «نی نی نقطه‌ها! کجایی؟»

یک دفعه از ته دفتر صدایی آمد: «کمک... کمک! ما این جاییم...»

مامان پ از این ورق به آن ورق دنبال صدا دوید. به آخر دفتر که

رسید، نقطه‌هایش را دید. داد زد: «شما این جا چه کار می‌کنید؟»

نقطه‌ها زدند زیر گریه و گفتند: «باد، ما را هُل داد و آورد این جا.»

بعد هم قِل خوردند و پریدند بغل مامانشان.

مامان پ یکی یکی نقطه‌ها را بوس کرد و گذاشت سر جایشان.

